

ناکارآمدی نظام برنامه‌ریزی دولتی در ایران:

ریشه‌های تاریخی و بنیان‌های نظری آن

سخنرانی در نهاد ریاست جمهوری

۲۶ تیر ۱۳۸۶

از ساعت ۲:۳۰ تا ۵:۳۰ بعد از ظهر روز سه‌شنبه ۲۶ تیر ۱۳۸۶ میزگردی با عنوان «بازاندیشی نظام مدیریت و برنامه‌ریزی ایران» در نهاد ریاست جمهوری برگزار شد. هدف از این میزگرد بررسی تاریخ و عملکرد سازمان برنامه و بودجه سابق (و سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی بعدی) و تلاش اخیر دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهور، در بازسازی این سازمان بود. در میزگرد فوق، علاوه بر من، آقایان سید مرتضی نبوی (عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام) و حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمد مهدی میرباقری (رئیس فرهنگستان علوم اسلامی) سخن گفته و به پرسش‌ها پاسخ دادند. دبیر میزگرد آقای محمد مهدی شیرمحمدی، سردبیر سابق روزنامه سیاست روز، بود.

من در سخنان خود به بررسی سازمان برنامه سابق به‌طور اخص و نظام برنامه‌ریزی ایران به‌طور اعم در سه بُعد سیاسی، نظری و اجرایی پرداختم. در بعد سیاسی، کانون‌های قدرت مؤثر در شکل‌گیری و عملکرد سازمان برنامه را اجمالاً معرفی کردم. در بعد نظری، اتاتیسم (دولت‌گرایی)، و پیامدهای آن که تمرکز در همه عرصه‌ها را می‌طلبد، مثلاً در عرصه شهرگرایی به ایجاد قطب‌های انبوه و متراکم جمعیتی (کلان‌شهرهای بی‌ساختار و بی‌ریخت) می‌انجامد، و توسعه‌گرایی سودایی (مبتنی بر اهداف بلند، واهی، دست‌نیافتنی، پرخرج، و نامنتطبق با نیازهای بومی) را دو شاخص اصلی تفکر برنامه‌ریزی در ایران خواندم. در بعد اجرایی نیز فساد و ناکارآمدی دیوان‌سالاری از یکسو و برنامه‌ریزی کلان بدون ابتدا بر شناخت و پژوهش خرد، یعنی فقدان پژوهش و برنامه‌ریزی مبتنی بر آن در مقیاس مناطق کوچک و عدم تدوین استراتژی توسعه و شاخص‌های کلان و خرد آن، از سوی دیگر را دو عامل اصلی ناکارآمدی نظام برنامه‌ریزی ایران، و به تبع آن سازمان برنامه و بودجه سابق، معرفی کردم.

درباره اقدامات اخیر دکتر احمدی‌نژاد، هر گونه تغییرات صورتی، از جمله در اسم و عنوان سازمان یا جایگاه آن، را بی‌حاصل خوانده و موفقیت ساختار و نهادهای دولتی مرتبط با نظام برنامه‌ریزی آینده را منوط کردم به شناخت علمی و عمیق و حرکت و سازماندهی مبتنی بر دانش و پژوهش در این حوزه. شرط موفقیت دکتر احمدی‌نژاد و امیر منصور برقی، مدیر جدید برنامه‌ریزی کشور که از سوی ایشان منصوب شده، توجه به علل عدم توفیق نظام برنامه‌ریزی ایران در گذشته و برنامه‌ریزی جدید مبتنی بر دانش عمیق و پژوهش بومی است؛ وگرنه این اقدام، که می‌تواند به عنوان اقدامی بزرگ و انقلابی در تاریخ ثبت شود، عقیم و ناکام خواهد بود.

متن کامل سخنان من (با اصلاحات و افزودن‌هایی) به شرح زیر است:

تاریخ سازمان برنامه و نظام برنامه‌ریزی دولتی در ایران را از سه منظر سیاسی، نظری و اجرایی بررسی می‌کنم و آن جنبه‌هایی را مورد تأکید قرار می‌دهم که در این نشست تخصصی و در این مقطع تاریخی از نظر اجرایی کارآمدتر و مفیدتر است.

کانون‌های فراملیتی و سازمان برنامه

حکومت پهلوی در حوزه بلوک غرب، به رهبری ایالات متحده آمریکا، قرار داشت و حکومتی «وابسته» یا «دست‌نشانده» به‌شمار می‌رفت. این مطلبی است که در جلسه حاضر تأکید بر آن زیاد مورد نیاز نیست. به تبع این وابستگی، طبیعی است که سازمان برنامه، در سال‌های پس از جنگ جهانی دوّم، با اهداف و کارکردهای معین منطبق با ماهیت و پیوندهای فراملیتی حکومت پهلوی شکل گرفت و در بسیاری از مقاطع موجودیت این سازمان در رأس آن افرادی قرار داشتند، یا اهرم‌های اصلی به دست افرادی بود، که به کانون‌های معین صهیونیست وابسته بودند.

از همان آغاز، کانون‌های صهیونیستی در تأسیس سازمان برنامه و بودجه در ایران نقش اصلی را داشتند. این سازمان به تبع برنامه‌های آمریکا و دولت ترومن و پس از اعلام «دکترین ترومن» (۱۹۴۷) برای جلوگیری از گسترش کمونیسم ایجاد شد. [۱] سازمان برنامه به کمک شرکت آمریکایی «مشاوران ماوراءبحار» تحت عنوان سازمان برنامه هفت ساله در سال ۱۳۲۷ ش. شکل گرفت. مدیر عامل این شرکت و رئیس هیئتی که برای کمک به شکل‌گیری سازمان برنامه به ایران سفر کرد، یک صهیونیست به نام ماکس تورنبرگ بود. او به دنبال تحقق اهدافی بود که برخی کمپانی‌های جهان وطن نفتی آن زمان در پی آن بودند. [۲] در این هیئت آکن دالس حضور داشت که بعداً، کمی پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در دولت آیزنهاور رئیس سازمان اطلاعاتی آمریکا (سیا) شد. برادر بزرگش، جان فاستر دالس، نیز در دولت آیزنهاور وزیر امور خارجه شد. [۳] در زمان سفر آکن دالس به ایران، او نماینده کمپانی سولیوان اند کرامول بود که مشاور مجتمع مالی شرودر به‌شمار می‌رفت. بانک شرودر از شرکای اصلی بانک شاهنشاهی انگلیس و ایران، معروف به بانک شاهی، است که در تاراج استعماری ایران در دوره قاجاریه و پهلوی و همچنین در ارتقاء و برکشیدن رضا خان میرینج و استقرار حکومت پهلوی سهم بزرگی داشت. اولین اسکناس ایران را همین بانک شرودر در زمان ناصرالدین‌شاه منتشر کرد. به این ترتیب، از طریق آکن دالس هیئت مستشاران ماوراءبحار و بنیانگذاران سازمان برنامه به یک مافیای بین‌المللی پیوند می‌خورند که در ترکیب آن خانواده‌های سرشناس مرتبط با یهودیان زرسالار، مانند هریمن و بوش، حضور داشته و دارند. بعدها که برادران دالس در دولت آیزنهاور وزیر امور خارجه و رئیس سیا شدند، به تحولات ایران بسیار علاقمند بودند. جان فاستر دالس معتقد بود که پس از چین ایران به دامان کمونیسم خواهد افتاد و ایران را «چین دوم» می‌دانست. بر اساس همین نگرش بود که برادران دالس در کودتای ۲۸ مرداد و سپس در تحکیم دیکتاتوری محمدرضا شاه پهلوی بسیار مؤثر بودند.

در ترکیب رؤسا و گردانندگان سازمان برنامه نیز از آغاز تا پایان حکومت پهلوی وابستگی به همین کانون فراملیتی را می‌بینیم. ابوالحسن ابتهاج، نامدارترین رئیس سازمان برنامه که خاطرات دو جلدی او در ایران منتشر شده، به خانواده‌ای بهائی تعلق داشت. پدرش، ابراهیم خان ابتهاج‌الملک گرگانی، در حوالی سال ۱۳۰۲ ق. به دست یک مبلغ بهائی به نام عندلیب بهائی شد. او به یکی از بزرگ‌ترین ملاکین و منتفذان گیلان و مازندران بدل شد و در سال ۱۳۲۹ ق. به دستور میرزا کوچک خان جنگلی در یکی از املاکش در نزدیکی رشت به قتل رسید. پسرانش، به‌ویژه غلامحسین و ابوالحسن ابتهاج، نیز در جریان نهضت جنگل از عوامل سرویس اطلاعاتی انگلیس بودند. غلامحسین به اتهام جاسوسی انگلیس توسط انقلابیون جنگلی دستگیر شد. جنگلی‌ها قصد تیرباران او را داشتند ولی با وساطت دو تن از عوامل نفوذی انگلیس در نهضت جنگل، احسان‌الله خان دوستدار و میرزا رضا خان افشار، که هر دو بهائی بودند، از مرگ نجات یافت. ابوالحسن ابتهاج از جوانی به استخدام بانک شاهی، متعلق به کانون‌های زرسالار یهودی، درآمد و بعداً در ساختار دولتی ایران به مقامات عالی رسید؛ در سال‌های ۱۳۲۱-۱۳۲۹ رئیس کل بانک ملی ایران شد و در سال‌های ۱۳۳۳-۱۳۳۷ رئیس سازمان برنامه و بودجه. با صعود دولت دکتر علی امینی و آغاز برنامه‌های او برای مبارزه با فساد، ابوالحسن ابتهاج به اتهام مشارکت در حدود ۷۰۰ میلیون تومان اختلاس بازداشت ولی پس از ۸ ماه آزاد شد و پرونده ۳۰۰۰ صفحه‌ای‌اش مختومه گردید. این گفته محمد درخشش در آن زمان جالب است: «اگر مشروطیتی وجود داشت و مردم در سرنوشت خودشان دخالت داشتند، هیچ‌وقت آقای ابتهاج نمی‌توانست ۳۰۰ میلیون تومان پول سازمان برنامه را بریزد توی جیب شرکت انگلیسی جان مولم و کسی هم صدایش درنیاید.» ابتهاج بعداً، به همراه هژبر یزدانی (بهائی) و حاج محمدتقی برخوردار بانک ایرانیان را تأسیس کرد که ۳۵ درصد سهام آن به First City Bank آمریکا تعلق داشت.

یکی از اقدامات مهم ابتهاج، که پیوندهای فراملیتی گردانندگان وقت سازمان برنامه را عیان می‌کند، قرارداد عمران خوزستان با شبکه‌ای از زرسالاران یهودی، برای احداث سد دز و کشت نیشکر در خوزستان، بود. دیوید لیلیتال، زرسالار نامدار آمریکایی و مجری طرح عمران دره تنسی، به کمک ابتهاج قراردادی بزرگ با دولت ایران منعقد کرد. جعفر شریف‌امامی، رئیس مجلس سنا و نخست‌وزیر دوران محمدرضا پهلوی، در خاطراتش درباره‌ی این غارت لیلیتال سخن گفته است. او می‌نویسد که دولت‌های وقت ایران برای طرح نیشکر خوزستان به لیلیتال بیش از یک میلیارد دلار پول دادند. حبیب لاجوردی، مصاحبه‌کننده، با حیرت می‌پرسد: میلیارد دلار یا تومان؟ شریف‌امامی پاسخ می‌دهد: دلار! شریف‌امامی می‌افزاید: «اگر بررسی بکنید یک دهم آن پولی را که داده شد کار نشد. این‌ها نمی‌دانم با چه انصافی

واقعاً آمدند و این پول‌ها را گرفتند و بی‌شرمانه کاری در مقابل نکردند. یعنی البته یک مقدار کار کردند. تردیدی نیست. اما نه در مقابل این مبلغ مهمی که به آن‌ها داده شد. امروزه، بر اساس اسناد می‌دانیم که در پشت این طرح لرد ویکتور روچیلد و سرشاپور ریپورتر قرار داشتند.

این وضع تا پایان عمر حکومت پهلوی ادامه یافت. در اواخر حکومت پهلوی، معاون برنامه‌ریزی سازمان برنامه، دکتر شاپور راسخ، رئیس هیئت عامله محفل ملی بهائیان ایران بود.

البته، در دوران پهلوی مدیران و کارشناسان شریفی هم در سازمان برنامه بودند، مانند دکتر حسین کاظم‌زاده، ولی در مجموع می‌توان گفت که سازمان برنامه کارکرد معینی داشت و در جهت تشدید وابستگی ایران به کانون‌های معین جهانی و غارت ایران توسط آنان عمل می‌کرد. نوع برنامه‌ریزی در ایران متأثر از این پیوندهای سیاسی بود.

مطالبی که گفته شد، صرفاً برای ارائه شناخت مجمل از پیوندها و ماهیت گردانندگان واقعی سازمان برنامه در دوران پهلوی است و اهدافی که این کانون‌ها از طریق نهاد فوق دنبال می‌کردند. البته این بدان معنا نیست که هر نهادی را به دلیل عملکرد یا پیوندهای سیاسی گردانندگانش محکوم به انحلال بدانیم. در تاریخ معاصر ایران شاید کمتر نهادی مانند «امنیه» (ژاندارمری) دوره رضا شاهی به مردم ایران ظلم کرده و بدنام باشد؛ ولی روشن است که ما به این دلیل نمی‌توانیم ضرورت وجود نهادی به نام «امنیه» (نیروی انتظامی در مناطق روستایی و عشایری) را نفی کنیم.

زیرساخت‌های فکری برنامه‌ریزی

بحث دوم، که به نظر من در این جلسه از اهمیت بیش‌تر برخوردار است، زیرساخت‌های نظری و فکری برنامه‌ریزی در ایران است زیرا وابستگی به کانون‌های سیاسی را می‌توان آسان قطع کرد یا تغییر داد ولی زیرساخت‌ها و بنیان‌های نظری، که دیدگاه کارشناسی ما در حوزه برنامه‌ریزی را شکل می‌دهد، به سادگی قابل تغییر نیست.

تداوم زیرساخت‌های فکری برنامه‌ریزی در دوران پس از انقلاب به دلیل پرورش کارشناسان ما در فضای فکری-نظری دهه‌های سی و چهل شمسی و تأثیرگیری از مفاهیم دانش اجتماعی دوران پس از جنگ جهانی دوم و دهه ۱۹۶۰ میلادی است.

بنیان‌های نظری در بخشی از نخبگان سیاسی ایرانی، که از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی و به‌ویژه پس از انقلاب مشروطه به تدریج تکوین یافت و سرانجام حکومت پهلوی را شکل داد و به دیدگاه غالب حکومتی بدل شد، دارای دو شاخصه اساسی بود: ۱- اتاتیسیم (دولت‌گرایی)، ۲- توسعه‌گرایی سودایی. (سودا به معنی آرزوهای دور و دراز)

۱- اتاتیسیم:

«اتاتیسیم» Etatism به معنی حاکمیت دولت بر همه شئون حیات یک ملت است. این روشی است که هم در ایران عصر رضا شاه و هم در ترکیه آتاتورکی، پس از انحلال حکومت عثمانی، در پیش گرفته شد. در سایر کشورهایی که وابستگی شدید به استعمار غرب داشتند این نوع از سلوک سیاسی و رفتار حکومتی را می‌توان دید؛ مثلاً در مصر دوران اسماعیل پاشا. نتایج این «دولت‌گرایی» یا «دولت‌سالاری» برای همه کشورهای فوق فاجعه‌آمیز بود. در نمونه ترکیه مصطفی کمال (آتاتورک)، ارجاع می‌دهم به کتاب برنارد لوئیس، که به عنوان برجسته‌ترین اسلام‌شناس معاصر آمریکایی شناخته می‌شود. لوئیس هم یهودی صهیونیست است و هم از متفکران کنونی نومحافظه‌کار که سیاست‌های دولت جرج بوش را تعیین می‌کنند. او «اتاتیسیم» را یکی از شاخص‌های رژیم کمالیستی می‌داند. به تبع آن سیاست‌هایی در زیر نظر کارشناسان غربی و «بانک جهانی» اجرا شد که پیامد آن ایجاد کارخانه‌های بی‌حاصل با کالاهای نامرغوب بود؛ در حالی که، در مقابل، بخش کشاورزی که «بزرگ‌ترین ثروت کشور بود» تقریباً به‌طور کامل مورد بی‌توجهی قرار گرفت و در نتیجه بسیاری از روستائیان به شهرها مهاجرت کردند. در ایران نیز چنین بود؛ همان روش‌ها به کار گرفته شد و همان نتایج به دست آمد.

این تفکر، که باید همه چیز در دست دولت باشد، منجر به ایجاد بخش دولتی حجیم و عظیمی در ایران شد. زمانی، در دوران دانشجویی (پیش از انقلاب، در حوالی سال ۱۳۵۵)، کتابی را درباره اروپای شرقی به انگلیسی مطالعه می‌کردم. در آن زمان در تمامی اروپای شرقی حکومت‌های سوسیالیستی وابسته به اتحاد شوروی حضور داشتند. در

اروپای شرقی بخش خصوصی به‌طور کامل از میان نرفته و در حوزه‌های کوچک مالکیت خصوصی فردی یا تعاونی مجاز بود. پس از مشاهده آمار و ارقام و چارت‌ها، و مقایسه آن با داده‌های مشابه در مورد ایران، در کمال حیرت متوجه شدم که سهم بخش دولتی در اقتصاد ایران بیش‌تر از کشورهای اروپای شرقی، به جز آلمان شرقی، است. یعنی، ایران پهلوی وابسته به غرب، در مقایسه با دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی، از نظر حجم مالکیت دولتی در رده دوم بعد از آلمان شرقی جای داشت.

این دولت‌گرایی در سیاست‌های تمرکزگرایانه بازتاب می‌یافت و در همه عرصه‌های سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی تأثیر می‌گذاشت. این میراث در ایران پس از انقلاب تداوم یافت و، از یکسو (در میان کارشناسان و برنامه‌ریزان دولتی) بر بنیاد تفکر سیاسی حکومتی شکل گرفته در فضای دهه چهل شمسی و از سوی دیگر (در میان انقلابیون مسلمان) به تأثیر از اندیشه چپ مارکسیستی، بخش دولتی گسترده‌تر و حجیم‌تر شد و سیاست‌های تمرکزگرایانه افزایش یافت. این بار، این وضع با مفاهیم و قالب‌های دینی-اسلامی توجیه می‌شد و تلاش‌هایی که در جهت کاهش نقش دولت انجام می‌گرفت ناکام می‌ماند. این گرایش در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز بازتاب یافته است. «ملی کردن» به سادگی به معنای انتقال مالکیت به دولت معنی می‌شد و تأمین عدالت اجتماعی یک فرمول بسیار ساده بود: ملی کردن (دولتی کردن) = عدالت اجتماعی. این ساده‌اندیشی آدمی را به یاد فرمول معروف لنین در سال ۱۹۲۰ می‌اندازد که گفت: «کمونیسم یعنی قدرت شوراهای [شوروی] به‌اضافه برقی کردن سراسر کشور».

تفکر اتاتیستی ملازم با تمرکزگرایی بود و این تمرکزگرایی در برنامه‌ریزی توسعه، تمرکز کشور در قطب‌های بزرگ جمعیتی و پیدایش کلان‌شهرها Megacities را می‌طلبید.

امروزه، تراکم روزافزون و مهارنشده جمعیت در شهرهای بزرگ را مختص کشورهای توسعه‌نیافته می‌دانند. شهرهای عظیمی مانند ساوئوپائولو (برزیل)، ریودوژانیرو (برزیل)، مکزیکوسیتی (مکزیک)، بوئنوس آیرس (آرژانتین)، لاگوس (نیجریه)، بمبئی (هند)، مانیل (فیلیپین)، قاهره (مصر) و تهران (ایران) نماد توسعه‌یافتگی این کشورها نیست بلکه به‌عکس به عنوان نشانه بهم‌ریزی ساختاری و بی‌اندام شدن این جوامع تلقی می‌شود. برخی صاحب‌نظران پیدایش این شهرهای انبوه و بی‌ریخت و غیرانسانی را فاجعه‌های ناشی از سیاست‌گذاری غلطی می‌دانند که به‌ویژه از طرح‌های «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» ناشی شده است. از ۲۱ بزرگ‌ترین کلان‌شهرهای جهان تنها دو کلان‌شهر (توکیو و نیویورک) در جهان توسعه‌یافته قرار دارد.

امروز، برخلاف گذشته، کسی شهرهای انبوه را به عنوان مدل آرمانی و مطلوب شهرنشینی نمی‌شناسد. شهرهایی، مانند برخی شهرهای سویس و فرانسه و سایر کشورهای اروپای غربی، به عنوان شهر آرمانی شناخته می‌شود که جمعیت آن در یکصد سال اخیر ثابت مانده و نسبت متعادل میان طبیعت و انسان و تأسیسات (ابنیه و راه‌ها و غیره) حفظ شده است. این برخلاف سده نوزدهم میلادی است که دوران انفجار جمعیت در غرب بود و کلان‌شهرهایی مانند لندن و پاریس و نیویورک متولد و متورم می‌شدند. امروزه، پاریس فقرزده عصر لویی فیلیپ (پادشاه فرانسه از سلسله اورلئان) را در شاهکار ویکتور هوگو، *بینویان*، می‌بینیم، لندن زشت و ترسناک قرن نوزدهم را بر اساس رمان‌های چارلز دیکنز می‌شناسیم و جنگل انسانی بی‌قانون و هولناکی به نام نیویورک را در رمان و فیلم *پدرخوانده* اثر ماریو پوزو. امروزه این مختصات در توسعه شهری غرب مهار شده و زشتی‌های پاریس و لندن و نیویورک قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم به کلان‌شهرهایی مانند تهران انتقال یافته است. این نوع از شهرنشینی متراکم امروزه مقبول نیست. نیویورک، که مرکز تجاری و اقتصادی دنیای معاصر محسوب می‌شود، و لندن، که مرکز سیاسی و فکری جهان امروز به‌شمار می‌رود، به عنوان «شهر خوب» مد نظر کسی نیست. معماری پُست‌مدرن جایگزین معماری مدرن شده و طبیعت جایگاهی ارجمند در زندگی شهری یافته است. انتقال صنایع بزرگ و مخرب اتومبیل‌سازی، ابتدا، به آمریکای جنوبی، و سپس به آسیای جنوب شرقی و برخی کشورهای بی‌برنامه و فقیر از نظر فکری، مانند ایران، ناشی از همین رویکرد جدید به زندگی مدرن است.

امروزه، الگوی شهری غیرمتراکم و پراکنده و آمیخته با زیبایی‌های طبیعت به عنوان الگوی مطلوب شناخته می‌شود؛ شهرهایی که انسان بتواند در آن شاد باشد و انسانی زندگی کند.

۲- توسعه‌گرایی سودایی:

دومین زیرساخت تفکر برنامه‌ریزی در دوران پهلوی، که این نیز پس از انقلاب تداوم یافت، توسعه‌گرایی سودایی (خیال‌بافانه و جاه‌طلبانه) بود. در اثر همین شیوه نگرش، مصر، که می‌توانست پیشرفته‌ترین کشور خاورمیانه باشد، در دوران حکومت اسماعیل پاشا، یعنی در سال‌های ۱۸۶۳-۱۸۷۹، به ورشکسته‌ترین کشور خاورمیانه بدل شد و در زیر بار استقراض از کمپانی‌های غربی به افلاس کامل رسید.

گاه این ادعا مطرح می‌شود که اگر ما از دوره قاجاریه به اندازه کافی در جهت جلب سرمایه خارجی تلاش کرده بودیم و علمایی مانند حاج ملا علی کنی (در جریان مقابله با قرارداد بارون رویتز در سال ۱۸۷۲ که به عزل میرزا حسین خان سپهسالار از مقام صدارت در ۱۸۷۳ انجامید) یا میرزای شیرازی (در جریان مقابله با قرارداد انحصار تنباکو با کمپانی تالبوت در سال ۱۸۹۰ که به «قیام تنباکو» معروف است)، به همراه گروهی از رجال سیاسی، در مقابل جذب سرمایه خارجی مقاومت نکرده بودند، ایران هم‌اکنون کشوری توسعه‌یافته بود. این شبهه‌ای است که در اصل کسانی چون ناظم‌الاسلام کرمانی و محمود محمود در کتب خود پراکنده‌اند.

در پاسخ، من وضع عثمانی، مصر، چین و برخی کشورهای آمریکای جنوبی را مطرح می‌کنم. زمانی که ایران در سال ۱۸۹۲ برای اولین بار به استقراض خارجی، به مبلغ پانصد هزار پوند استرلینگ، روی آورد عثمانی یکی از بدهکارترین کشورهای جهان بود. جذب سرمایه غربی، و در واقع استقراض خارجی، در عثمانی از سال ۱۸۵۸، حدود ۳۵ سال قبل از اولین استقراض ایران، آغاز شد و تا سال ۱۸۷۳ این کشور حدود ۲۰۰ میلیون پوند به کمپانی‌های غربی، و عمدتاً یهودی، بدهکار بود. چین پس از شکست در جنگ ۱۸۹۴ با ژاپن برای کسب اقتدار از دست رفته‌اش راه «مدرنیزاسیون» را در پیش گرفت و درهای خود را به روی سرمایه غربی گشود. ولی این اقدامات تنها و تنها به وابستگی و عقب‌ماندگی روزافزون چین انجامید نه به پیشرفت و اقتدار آن. روسیه، آلمان، انگلستان و ایالات متحده آمریکا، که در برنامه‌های نوسازی چین سهم شده بودند، به دنبال مناطق نفوذ خود و تحمیل «تجارت آزاد» بر دولت چین بودند. این اقدامات، منجر به قیام مردم چین در سال ۱۸۹۹ علیه نفوذ غرب شد که به «قیام بوکسورها» معروف است. چین نیز کوشید تا راه آهن بسازد و در راه صنعتی شدن گام بردارد، ولی موفق نشد؛ زیرا در تقسیم کار جهانی، سهم این سرزمین غنی، همچون هند و ایران و مصر، طعمه شدن بود. مصر در پایان حکومت اسماعیل پاشا نود و چهار میلیون پوند بدهی خارجی، باز عمدتاً به کمپانی‌های یهودی، داشت. تقریباً در همان زمان که ایران اولین وام خارجی خود را دریافت کرد، دولت‌های آرژانتین و اروگوئه تنها به بنیاد بارینگ لندن بیست میلیون پوند بدهکار بودند. به علاوه، حکومت ناصرالدین‌شاه بدهی فوق‌رای، که باید تا سال ۱۹۳۲ تداوم می‌یافت، بسیار زود پرداخت. در زمان قتل ناصرالدین‌شاه (۱۸۹۶)، ایران بابت وام فوق تنها ۱۲۲ هزار و یکصد پوند بدهکار بود که در سال ۱۹۰۰، آغاز قرن بیستم، تمامی این بدهی تسویه شد.

توسعه‌گرایی سودایی، به عنوان زیرساخت نظری برنامه‌ریزی توسعه در دوران پهلوی، بر نظریات اندیشه‌پردازانی استوار بود که به طور عمده در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تئوری‌های مدرنیزاسیون را شکل می‌دادند. افرادی مانند دیوید بل (استاد و رئیس مرکز مطالعات جمعیت و توسعه دانشگاه هاروارد و دستیار ویژه ترومن رئیس‌جمهور وقت آمریکا) و گوستاو پاپانک (استاد دانشگاه هاروارد، کارشناس بانک جهانی و مشاور دولت ایران) از این گروه بودند؛ هر دو از سویی با رجال و محافل سیاسی حاکم بر ایران در ارتباط بودند و به شدت از ابوالحسن ابتهاج و امثال او حمایت می‌کردند و از سوی دیگر با آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) در پیوند نزدیک. [۴] بعدها، نوبت به اندیشه‌پردازانی چون والت ویتمن روستو (مشاور کندی و جانسون، رؤسای جمهور وقت آمریکا) رسید که در کتاب نامدار و بسیار متنقدش، *مراحل توسعه اقتصادی: مانیفستی غیرکمونیستی* (۱۹۶۰)، دستیابی به «جامعه مصرف‌انبوه» را به عنوان غایت توسعه مطرح می‌کرد. [۵]

تمامی دغدغه این اندیشه‌پردازان توسعه، صرف‌نظر از غارت ثروت ملی کشورهایمانند ایران توسط کمپانی‌های صهیونیستی غرب، انسداد راه سلطه کمونیسم بر ایران بود؛ ایران نباید «چین دوم» می‌شد. دغدغه‌ای برای توسعه واقعی ایران وجود نداشت و چنین هدفی اصلاً مد نظر نبود. به همین دلیل، حکومت دیکتاتوری را نیز می‌پسندیدند، توصیه می‌کردند و حامی و توجیه‌کننده کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بودند.

در برنامه‌ریزی ایران نگاه حاکم همین بود. تئوری‌های مدرنیزاسیون ما را به سوی سودهای بزرگ و دور و دراز رهنمون می‌کرد و چاه‌هایی را برای درآمد ملی ما حفر می‌کرد که پرشدنی نبود؛ به‌ویژه از سال ۱۳۵۲ که درآمد نفتی ایران افزایش چشمگیری یافت، از مرز دو میلیارد دلار در سال گذشت، هر ساله افزون‌تر شد و به جایی رسید که محمدرضا شاه سودزده و مغرور در اولین حرکت فخرفروشانه خود (فروردین ۱۳۵۳) دو بیست میلیون دلار به بانک جهانی وام داد. بانک جهانی قطعاً به این پول نیاز نداشت. درآمد هنگفت نفتی نگاه ما را تا بدین حد بیمارگونه کرد. نخبگان حکومتگر ما، به تبع شاه، به دنبال «آمریکا شدن» بودند. ماروین زونیس، جامعه‌شناس آمریکایی، در کتاب *نخبگان سیاسی ایران* (که هنوز به فارسی ترجمه نشده) تعبیر جالبی دارد. او برای تحقیق درباره تحول در حاکمیت و نخبگان سیاسی ایران در پی «انقلاب سفید» و در اوائل دولت امیرعباس هویدا به ایران آمد. زونیس می‌نویسد: در ملاقات با مقامات و نخبگان سیاسی ایران نکته جالبی که متوجه شدم این است که همه ایران را با آمریکا مقایسه می‌کنند و هیچ کس در فکر مقایسه ایران با کشورهای همسایه و مشابه نیست.

این نگاه سودزده به توسعه برنامه‌ها و اقداماتی را آفرید که مدتی پس از پیروزی انقلاب بار دیگر، بر بنیاد همان نگاه کارشناسی گذشته - و با القائاتی که گروهی از اساتید دانشگاه و کارشناسان سازمان برنامه و مطبوعات، و البته در همراهی با دلالتان برخی از کمپانی‌های بزرگ اتومبیل‌سازی جهان، در ایجاد آن نقش اصلی داشتند - از سر گرفته شد. در زمان شاه، ما، فعالین سیاسی آن زمان، حکومت پهلوی را به خاطر قرارداد ایران ناسیونال (اتومبیل پیکان) با کمپانی انگلیسی تالبوت لعن و شماتت می‌کردیم و سیاست توسعه مبتنی بر صنعت موتناژ را مغایر با منافع ملی می‌دانستیم. مدتی پس از انقلاب، با انعقاد قرارداد با کمپانی نیسان (برای تولید نیسان پاترول در ایران) این سیاست از سر گرفته شد و از آغاز دهه ۱۳۷۰ موتناژ انبوه اتومبیل به شالوده اصلی در سیاست‌گذاری صنعتی ما بدل شد؛ راهی آغاز شد که ما را به وضع امروز رسانید. بحران کنونی بنزین یکی از پیامدهای این گونه نگاه به توسعه است. این سیاست‌گذاری در فضایی آغاز شد که صنعت جهانی اتومبیل به پایان راه خود رسیده و بازارهای اتومبیل در جهان اشباع شده بود. هدف از این سیاست، گشودن بازار بسته، و نه چندان کم‌اهمیت، ایران به روی تعدادی از کمپانی‌های بزرگ جهان‌وطنی اتومبیل‌سازی بود.

در زمان انعقاد قرارداد با کمپانی نیسان، برای توجیه این قرارداد، یکی از مسئولان رده بالای اقتصادی کشور گفت: ما تا پایان حکومت شاه ۳۰۰ میلیارد دلار در صنعت سرمایه‌گذاری کرده‌ایم و اکنون دو راه بیش‌تر نداریم؛ یا باید با سرمایه‌گذاری مجدد این صنعت را سودآور کنیم یا سرمایه‌گذاری گذشته را رها کنیم. طبیعی است که عقل سلیم راه دوّم را توصیه می‌کرد.

در این توجیه کمی مغالطه وجود داشت. سیصد میلیارد دلار نمی‌توانست میزان واقعی سرمایه‌گذاری دوران محمدرضا شاه در صنعت باشد زیرا کل درآمد نفتی ایران از سال ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۷ کمتر از ۱۲۰ میلیارد دلار بود. این را بیفزاییم که در قریب به سه دهه پس از انقلاب درآمد نفتی ایران حدود پانصد میلیارد دلار بوده که بسیار بیش از کل درآمد نفتی ایران از آغاز اکتشاف نفت در دوره قاجاریه تا پایان سلطنت پهلوی است. پس از انقلاب پول کلانی به دست ما رسید ولی در همان چاه ویل برنامه‌ریزی و توسعه‌گرایی بیمارگونه بلعیده شد. این سرمایه کلان، متأسفانه، برای ما کارایی نداشت.

ناکارآمدی برنامه‌ریزی در ایران

سوّمین منظری که از آن تاریخ نظام برنامه‌ریزی ایران را مورد بررسی قرار می‌دهم، بُعد اجرایی است. در این بحث به علل ناکارآمدی نظام برنامه‌ریزی می‌پردازم.

۱- فساد دیوان‌سالاری:

یکی از عوامل مهم ناکارآمدی هر گونه برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری و اجرا در ایران فساد دیوان‌سالاری است. در این زمینه، تنها به برخی اشارات مجمل اکتفا می‌کنم:

در دوران محمدرضا شاه سازمان برنامه کانونی بود برای جلب مخالفان و ناراضیان سیاسی به‌ویژه از جبهه ملی

ایران. در آن دوران، وظیفه جذب اعضای سابق حزب توده را، بیش‌تر، دانشگاه آزاد، به ریاست دکتر عبدالرحیم احمدی، و مؤسسه مطالعات اجتماعی، به ریاست دکتر احسان نراقی، به عهده داشت؛ عناصر چپ کنفدراسیون و مائوئیست را، مانند پرویز نیکخواه و فیروز شیروانلو و عباس میلانی، دفتر فرح پهلوی یا سازمان رادیو تلویزیون، به ریاست رضا قطبی (پسر دایی فرح)، جذب می‌کردند، سازمان اوقاف (که از سال ۱۳۵۱ امور حج را نیز سرپرستی می‌کرد) وظیفه جذب روحانیون را داشت و سازمان برنامه فعالین سابق جبهه ملی و برخی از توده‌ای‌های سابق را جذب می‌کرد.

بنابراین، در دهه‌های چهل و پنجاه شمسی کارکرد جذب ناراضیان سیاسی یکی از وظایف سازمان برنامه بود. در پرتو این سیاست، شرکت نوکار، که تعدادی از اعضای پیشین جبهه ملی یا وزرای دولت دکتر مصدق (مانند سرتیپ تقی ریاحی، اصغر پارسا، سیف‌الله معظمی و عبدالعلی بشیر فرهمند) ایجاد کرده بودند و مهندس احمد زنگنه (رئیس سازمان برنامه و بودجه در دولت مصدق) مدیر عامل آن بود، به یکی از بزرگ‌ترین پیمانکاران سازمان برنامه بدل شد. مهندس جهانگیر حق‌شناس، وزیر راه دولت مصدق، به‌همراه دکتر شاپور بختیار و دکتر شالچیان (معاون وزارت راه مصدق که بعدها وزیر متوالی کابینه‌های هویدا شد) شرکت ساختمانی هامون را داشتند. کارخانه لوله‌سازی مهندس رجبی، وزیر مشاور دولت مصدق، بزرگ‌ترین کارخانه کشور شد و بیشترین وام‌ها را از بانک توسعه صنعتی گرفت. مهندس تشکری، عضو کمیته مرکزی حزب ایران، مؤسس شرکت مهندس تشکری- طالقانی شد و تا قبل از انقلاب پروژه‌های عظیم راه و بندر داشت.

من رویه فوق را «فساد» نمی‌دانم. سیاستی بود برای جلب ناراضیان، که از منظر سیاسی شاید خردمندانه بود ولی با کارآمدی سازمان برنامه منافات داشت. البته، بخشی از این ناراضیان سیاسی انسان‌هایی توانمند و درستکار بودند. معهذاً، این رویه در اساس با مأموریت و کارکرد سازمان برنامه منافات داشت.

صرفنظر از کارکرد غیرتخصصی فوق، فساد مالی در سازمان برنامه فاحش بود. در اینجا تنها به یک نمونه اشاره می‌کنم. ارتشبد فردوست، رئیس دفتر ویژه اطلاعات و رئیس بازرسی کل کشور در دوران محمدرضا شاه، در خاطراتش می‌نویسد:

«اصفیا، رئیس سازمان برنامه، تمام مقاطعه‌ها را به خانواده فرح اختصاص داده بود و پس از او، که مجیدی رئیس سازمان برنامه شد، همین رویه ادامه یافت. اطلاع دقیق دارم که فقط مهندس [محمدعلی] قطبی [دایی فرح دیبا] (پدر رضا قطبی)، مجید اعلم (دوست شب و روز محمدرضا) و مهندس دیبا (یک جوان حداکثر ۳۵ ساله) حدود هشتاد درصد مقاطعه‌های بزرگ کشور را از سازمان برنامه اصفیا و مجیدی می‌گرفتند و با بیست و پنج درصد حق و حساب به دیگران می‌دادند.» (خاطرات فردوست، ص ۲۱۵)

۲- بی‌اعتنایی به برنامه‌ریزی خرد و فقدان شاخص‌های تدوین و سنجش توسعه یافتگی

مهم‌ترین علت ناکارآمدی سازمان برنامه در دوران پهلوی، که پس از انقلاب نیز تداوم یافت، سیاست‌گذاری کلان بدون مبتنی ساختن آن بر شناخت، پژوهش و برنامه‌ریزی خرد بود.

«کوچک زیباست» عنوان کتابی است که سال‌ها پیش انتشارات سروش منتشر کرد. نگاه کارشناسی مقبول در دنیای امروز توجه از «کوچک» به «بزرگ» است. یعنی، زمانی که می‌خواهیم برای آینده ایران در پنج سال، ده سال، پنجاه سال آینده برنامه کلان ارائه دهیم باید ابتدا مملکت خود را بشناسیم، درباره مناطق و واحدهای کوچک کشور مونوگرافی و برنامه داشته باشیم، و بر اساس این برنامه‌های خرد برنامه کلان را تدوین کنیم.

منظورم از این مناطق کوچک واحدهای طبیعی در جامعه ماست که بیش‌تر با «بلوک» دوره قاجاریه منطبق است زیرا «دهستان» در تقسیمات کشوری، که جایگزین «بلوک» شد، در برخی موارد منطبق با واحدهای طبیعی اجتماعی نیست. «بلوک» مجموعه‌ای از روستاها بود که با هم به‌طور طبیعی پیوند و مراد داشتند، گذشته و تاریخ مشترک داشتند و یک واحد بزرگ‌تر از روستا را می‌ساختند. «دهستان» و «بخش» در تقسیمات کشوری بعدی بعضاً نامنطبق با این پیوندهای طبیعی است و به همین دلیل در برخی مناطق هنوز مردم خود را با «بلوک» دوره قاجاریه، یعنی با نام واحدهای طبیعی اجتماعی، تعیین هویت می‌کنند نه با نام دهستان‌ها یا بخش‌های جدید که بعضاً از تهران بدون شناخت کافی، و صرفاً بر اساس نزدیکی و دوری به شهرها یا حتی اعمال سلیقه یا برای تأمین منافع شخصی مسئولان، تشکیل شده. توجه به

این مسئله در برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری ملی دارای اهمیت جدی است زیرا شالوده رشد اجتماعی را این پیوندهای ریشه‌دار و طبیعی اجتماعی می‌سازد.

اولین شرط برای چنین برنامه‌ریزی داشتن تکنگاری (مونوگرافی) از تمامی واحدهای طبیعی کوچک جامعه ایرانی است. من، به عنوان کسی که در حوزه‌های خُرد کار کرده و مونوگرافی‌هایی تهیه کرده، اعلام می‌کنم که چنین تکنگاری‌هایی نداریم. به عبارت دیگر، ما از جامعه خود شناخت نداریم. ما باید ۵۰ یا ۶۰ هزار مونوگرافی داشته باشیم تا بر اساس آن بتوانیم جامعه ایران را، در مقیاس کلان، بشناسیم.

دومین شرط برنامه‌ریزی درست، داشتن استراتژی توسعه است. یعنی، باید کارشناسان مشخص کنند که جامعه ایرانی می‌خواهد به چه مقصدی برسد و این غایت باید چه مشخصات آرمانی داشته باشد. در ۱۱ آذر ۱۳۸۲ سندی در ۵۲ بند از سوی مقام معظم رهبری به رئیس‌جمهور وقت، آقای خاتمی، ابلاغ شد که به «سند چشم‌انداز بیست ساله» معروف شده و می‌تواند به عنوان استراتژی توسعه جامعه ایران برای این دوره تلقی شود. هم‌اکنون، چهار سال از این بیست سال، یعنی یک پنجم این دوره، سپری شده است. لابد، برای تحقق استراتژی مندرج در این سند، باید ابتدا دو سه سالی کار پژوهشی می‌شد. در این چهار سال، برای تحقق این استراتژی کدام کار پژوهشی انجام شده و تکنگاری‌های خُرد کجاست؟

سومین شرط آن نوع از برنامه‌ریزی که به توسعه‌یافتگی خواهد انجامید، تدوین صحیح شاخص‌های حرکت به سوی استراتژی توسعه است. باید روشن شود که برای تحقق اهدافمان، که در سند فوق به عنوان «توسعه‌یافتگی» تعریف شده، [۶] برنامه‌ریزی با چه شاخص‌هایی باید صورت گیرد. به عنوان نمونه، جمعیت ایران، که در سال ۱۴۰۰ شمسی به حدود یکصد میلیون نفر خواهد رسید، باید در چه نوع از واحدهای شهری زندگی کند؟ آیا این «توسعه‌یافتگی» بدان معناست که در پایان دوره بیست ساله فوق، در کشوری که پراکندگی جمعیتی آن ۳۶ نفر در کیلومتر مربع است یعنی هنوز فضای زیست محیطی بکر و فراوانی در اختیار دارد، قطب‌های بزرگ جمعیتی انبوه‌تر و متراکم‌تر و مجتمع‌های مسکونی بلندتر با آپارتمان‌هایی کوچک‌تر از اکنون داشته باشیم یا به عکس الگوی شهرنشینی غیرمتراکم و پراکنده و آمیخته با طبیعت الگوی مطلوب توسعه شهری ماست؟ برای تحقق کدام یک از این دو الگوی شهرنشینی برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری می‌کنیم؟ آیا باید اضافه جمعیت ایجاد شده در مناطق کوچک طبیعی ایران (بلوک‌ها) جذب خود این مناطق شوند یا به شهرهای پیرامون مهاجرت کنند و کلان‌شهرهای کنونی را متورم‌تر و روابط انسانی را غیرطبیعی‌تر و غیراخلاقی‌تر نمایند؟ اگر شاخص اول، یعنی حفظ جمعیت در زادگاه بومی، مطلوب است لازمه تحقق آن باز همان مطالعه خُرد (مونوگرافی) است. باید روشن شود که برای حفظ جمعیت در این ۵۰-۶۰ هزار واحد کوچک اجتماعی (بلوک‌ها) به چه امکاناتی نیاز است و بر مبنای این نیازها سیاست‌گذاری شود. در تهران نشستن و، مثلاً، برای یاسوج دستور احداث کارخانه سیمان یا قند صادر کردن پاستوریزه این نیازها نیست.

در پایان این دوره بیست ساله، که به «توسعه‌یافتگی» رسیدیم، دیوان‌سالاری ما در چه وضعی است؟ متورم‌تر و فاسدتر شده یا کوچک و کارآمد؟ در اواخر حکومت پهلوی آمار رسمی از وجود دو میلیون کارمند دولت حکایت می‌کرد. امروزه نیز همین رقم را ذکر می‌کنند. تصورم این است که رقم بسیار بیش از این است و شاید از پنج میلیون نفر فزون‌تر باشد. به دو میلیون رقم کارمندان رسمی باید کارکنان غیررسمی و کارکنان شرکت‌های وابسته به دولت و نهادهای غیردولتی ولی حکومتی، مانند بنیاد جانبازان و غیره، و نیروهای مسلح را افزود. دولت بریتانیا با جمعیتی تقریباً مشابه ایران تنها با هفتصد هزار کارمند دیوان‌سالاری خود را اداره می‌کند. ما کارآمدی دستگاه دیوانی بریتانیا را خوب می‌شناسیم.

تکلیف ما با برخی شاخص‌های بسیار پایه‌ای و ابتدایی برای برنامه‌ریزی هنوز روشن نیست. در سده نوزدهم میلادی، «انفجار جمعیت» در پایه تکوین تمدن جدید غرب قرار گرفت و اضافه جمعیت مهاجر از بریتانیا تمدن انگلوساکسون را در آمریکای شمالی و استرالیا و زلاندنو و آفریقای جنوبی و سایر نقاط جهان پی ریخت. برای ما روشن نیست که سیاست‌گذارانمان به یکصد میلیون جمعیت ایران در سال ۱۴۰۰ ش. به عنوان یکصد میلیون دهان و شکم برای خوردن و بلعیدن، به یکصد میلیون رقیب برای مصرف درآمد محدود نفت و گاز می‌نگرند، یا ایشان را یکصد میلیون مغز اندیشمند و یکصد میلیون بازوی توانا و مولد می‌خواهند که ثروت ملی را افزون کند؟ برای اندیشمند و مولد کردن این یکصد میلیون نیروی انسانی چه برنامه‌ای در سر داریم؟ گسترش کمی دانشگاه آزاد و توسعه کارخانه‌های

مدرک‌سازی و پرورش بیکاران مدعی و کم دانش؟ بعد چه؟ امروزه آرمان امیرعباس هویدا را (به امید روزی که هر ایرانی یک پیکان داشته باشد) محقق ساخته‌ایم. آرمان بعدی‌مان چیست؟ به امید روزی که هر ایرانی مدرک لیسانس در جیب، اتومبیل پژو زیر پا، آپارتمانی کوچک در حاشیه شهرهای بزرگ و سفر سالیانه به کیش داشته باشد؟ تولید واقعی، اعم از فکری و یدی، چه می‌شود؟ اصولاً آیا ما به نخبه، به اندیشه، به تحقیق، به تولید واقعی ثروت ملی نیاز داریم؟

نتیجه این گونه برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری تبدیل استانی چون کهگیلویه و بویراحمد به یکی از مصرف‌کنندگان درآمد نفت و گاز است. یعنی ایجاد جامعه‌ای عاطل که از میراث‌پدیری ارتزاق می‌کند و دولت مرکزی، به دلیل وصل بودن به این لوله تغذیه مالی (فروش نفت و گاز)، نیازی به کسب درآمد از مردم و بالطبع جلب علاقه و حمایت مردم ندارد. در مقابل، مردم نیز احساس تعهد و تعلق نسبت به دولت ندارند. در نتیجه، همان منطقه کهگیلویه، که در زمان صفویه سالیانه به دولت مرکزی مالیات قابل توجهی می‌پرداخت و مردم آن در رفاه می‌زیستند، به منطقه‌ای مصرف‌کننده بدل می‌شود به شدت متکی بر تزریق پول از تهران، سرشار از ثروتمندان بومی که عموماً از طریق رانت‌های دولتی و فساد مالی به ثروت رسیده‌اند؛ منطقه‌ای که جمعیت آن به‌طور مدام به استان‌های همجوار مهاجرت می‌کند.

ماروین زونیس، علاوه بر کار پژوهشی که در اوائل دوره دولت هویدا انجام داد و قبلاً درباره آن سخن گفتم، در سال ۱۳۵۵، یعنی در اواخر حکومت پهلوی، نیز تحقیق منتشر نشده‌ای برای دولت آمریکا انجام داد که نسخه‌ای از آن را سر شاپور ریپورتر برای عبدالمجید مجیدی، رئیس وقت سازمان برنامه و بودجه، ارسال کرده است. این سند ۳۱ صفحه‌ای را در اختیار دارم. زونیس، آینده ایران را، بر اساس گرایش‌های موجود در زمان مطالعه، پیش‌بینی کرده و البته در مقدمه گزارش خود تصریح کرده که روش وی فرافکنی گرایش‌های حاضر به آینده است و عوامل فراسیستمی و غیرقابل پیش‌بینی، مانند انقلاب، را در بررسی خود مد نظر قرار نداده است. او، در سال ۱۳۵۵، نوشت: «برای آینده‌ای قابل پیش‌بینی ایران درآمد معتنا بهی از انرژی خواهد داشت: اگر نفت در بازارهای جهانی سقوط کند، گاز ایران جایگزین آن خواهد شد و بنابراین بر وضع مالی ایران تأثیر وحیمی بر جای نخواهد نهاد.» به‌نوشته زونیس، یکی از پیامدهای این درآمد فزاینده انرژی (نفت و گاز) این است که دولت ایران اداره درآمد ناخالص ملی بسیار هنگفتی را به‌دست خواهد داشت. به‌دلیل تمرکز درآمد و قدرت در حکومت ایران، تلاش برای تمرکززدایی چون گذشته ناکام خواهد بود. و از آنجا که درآمد حاصل از انرژی بخش مهمی از تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌دهد، در آینده در ایران انگیزه اندکی برای توسعه ساختار مالیاتی ایران وجود خواهد داشت و این امر سبب می‌شود که احساس مسئولیت شهروندی ناچیزی در قبال سیستم سیاسی یا جامعه شکل بگیرد. به‌نظر زونیس، احتمالاً تهدیدآمیزترین گرایش برای آینده درازمدت ایران احساس مسئولیت اندک متقابلی است که در دولت نسبت به مردم و بالعکس وجود دارد. از آنجا که مردم ایران از نظر مالی به‌شکل چشمگیری در عملیات دولت دخالت ندارند، دولت نیز برای تنظیم سیاست‌های خود توجه ناچیزی به آن‌ها دارد. زونیس می‌افزاید: مشروعیت دولت در ایران بر هیچ نوع ایدئولوژی یا احساس مسئولیتی مبتنی نیست و تنها بر توزیع درآمد نفت در جامعه اتکا دارد.

زمانی که در استان کهگیلویه تحقیق می‌کردم با استاندار وقت دیدار کردم. وی با اشاره به مهاجرت گسترده جمعیت این استان به استان‌های همجوار گفت: اصولاً وجود استان کهگیلویه و بویراحمد در تقسیمات کشوری اشتباه بوده است. گفتم: چرا؟ ما همه نوع استان می‌توانیم داشته باشیم. چرا یک منطقه کوهستانی - جنگلی - زاگرسی با طبیعتی چنین بکر و زیبا نمی‌تواند زیستگاه مناسبی برای انسان‌ها باشد؟ منطقه‌ای مانند کهگیلویه می‌تواند «سویس خاورمیانه» باشد؛ همان‌گونه که ارتشید بهرام آریانا پس از سرکوب قیام سال‌های ۱۳۴۱-۱۳۴۲ عشایر جنوب مطرح کرد و روزنامه‌ها تیترو کردند. ولی نه حکومت پهلوی نه ما تلاشی برای تبدیل این منطقه زیبا به «سویس خاورمیانه» نکردیم.

رفیق حریری، نخست‌وزیر لبنان که در ۱۴ فوریه ۲۰۰۵ به طرز مشکوکی به قتل رسید، منطقه‌ای کوهستانی - جنگلی در ۱۸ کیلومتری شمال بیروت به‌نام جونیه را به زیستگاهی زیبا تبدیل کرد. کار به جایی رسید که اعراب منطقه خلیج فارس و ییلاهای اسپانیا و آپارتمان‌های لندن خود را می‌فروختند و در جونیه آپارتمان و ویلا می‌خریدند. به این ترتیب، حریری نه تنها بار دیگر بیروت را به «عروس خاورمیانه» تبدیل کرد بلکه خود به یکی از ثروتمندان بزرگ جهان بدل

شد. او قریب به ۱۷ میلیارد دلار ثروت برای وراثش بر جای نهاد.

در حاشیه جنوبی شهر شیراز، در فاصله ۳۵-۴۰ کیلومتری این شهر، که انتهای جبال زاگرس است، منطقه‌ای به وسعت سه هزار کیلومتر مربع به نام کوهمره سُرخ‌ی وجود دارد پوشیده از جنگل‌های زاگرسی و چشمه‌های زیبا و طبیعت معتدل؛ زیباتر از جونیه و بخشی از آن به کلی بکر. تا کی باید سرمایه ملی ما صرف بزرگراه‌های سی میلیارد تومانی در تهران شود؟ آیا با پول یکی از این اتوبان‌ها نمی‌توان شهر شیراز را به جنگل‌های کوهمره سُرخ‌ی وصل کرد و جونیه‌ای دیگر ساخت؟ آیا نمی‌توان در این منطقه، و مناطق مشابه دیگر، الگوی شهرنشینی غیرمترکم و پراکنده را به عنوان الگوی «شهر اسلامی» احداث نمود؟ آیا ما پتانسیل‌های منحصربه‌فرد سرزمین بکر و پهناور خود را شناخته‌ایم و، حداقل برای تأمین منافع شخصی خویش، به بالفعل کردن این امکانات اندیشیده‌ایم؟

رفیق حریری‌های ما به دریافت پورسانت در معاملات خارجی و دلالتی کمپانی‌های بزرگ خارجی و وارد کردن اتومبیل و گوشی موبایل و احداث مجتمع‌های تجاری و مسکونی بدقواره و هیولایی در تهران و شهرهای بزرگ، به چپاول موقوفات و مصادره اموال این و آن ثروتمند بی‌پناه، به «ملی کردن» اراضی مردم تحت عنوان «مرتع» و سپس دریافت واگذاری این اراضی از دولت به ثمن بخش و تفکیک و فروش آن به مردم فقیر و میانه حال علاقمندند نه به ایجاد «سویس خاورمیانه» در نزدیکی خلیج فارس. همین‌انند که قانون و دیوان‌سالاری را در ایران به لجن کشیدند و برای تأمین منافع کوتاه‌بینانه و نامشروع خود حتی شریف‌ترین مدیران و کارشناسان و قضات را با طعم رشوه آشنا کردند.

پایان تدوین برای انتشار در سایت: ساعت ۵:۲۸ صبح شنبه ۳۰ تیر ۱۳۸۶

زیرنویس‌ها:

۱- ترومن، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، همان است که در سال ۱۹۴۶ اوژن مهیر (۱۸۷۵-۱۹۵۹)، زرسالار نامدار یهودی و مالک روزنامه *واشنگتن‌پست* و *مجله نیوزویک* را به عنوان اولین رئیس «بانک بازسازی و توسعه» (بانک جهانی) منصوب کرد. این نهاد متنفذ بین‌المللی تا به امروز عمیقاً متأثر از نفوذ زرسالاران صهیونیست است. آخرین رئیس آن، پل ولفوویتز، نیز یهودی صهیونیست و از رهبران جریان موسوم به «نومحافظه‌کاری» بود.

اوژن مهیر پدر خانم کاترین گراهام، سردبیر و مالک *واشنگتن‌پست*، است که به «ملکه رسانه‌ای آمریکا» معروف بود. کاترین گراهام در ۱۸ ژوئیه ۲۰۰۱ / ۲۷ تیر ۱۳۸۰ در ۸۴ سالگی درگذشت. کاترین گراهام مدافع سرسخت دولت اسرائیل بود. ماجرای مونیخا لوینسکی و بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، را *واشنگتن‌پست* برای نخستین بار منتشر کرد و جنجالی عظیم به سود اسرائیل به راه انداخت. منبع اطلاعات *واشنگتن‌پست*، که هیچگاه نام آن ذکر نشد، شبکه اطلاعاتی زرسالاران صهیونیست در کاخ سفید و سازمان اطلاعاتی اسرائیل (موساد) بود. کاترین گراهام مالک *مجله نیوزویک* نیز بود. شرکت وی در سال ۲۰۰۰ دو میلیارد و چهار صد میلیون دلار درآمد داشت.

۲- ماکس تورنبرگ (Max Thornburg) مشاور و دوست صمیمی شیخ خلیفه، حاکم بحرین، بود. شیخ بحرین جزیره ام‌الصبان را به او بخشید که هر ساله، به همراه همسرش لیل، مدتی را در آنجا می‌گذرانید. (ام‌الصبان به جزیره تورنبرگ نیز معروف است. بعدها، تورنبرگ این جزیره را به سلمان بن حمد آل خلیفه، حاکم وقت بحرین، فروخت و وی آن را به پسرش، شیخ محمد، بخشید. از آن پس این جزیره به محمدیه معروف شد.) پنجاه در صد سهام نفتی دولت‌های بحرین و کویت به کمپانی رویال داچ شل تعلق داشت که محل اصلی سرمایه‌گذاری زرسالاران یهودی در حوزه نفت و گاز به‌شمار می‌رود. تورنبرگ از سال ۱۳۲۸ به عنوان مستشار سازمان برنامه با حقوق سالانه ۷۲ هزار دلار به خدمت دولت ایران درآمد. وی در ایجاد جنجال‌های نفتی آن زمان و پیشبرد اهداف کمپانی رویال داچ شل در ایران سهم جدی داشت.

۳- آلن دالس، رئیس سیا در سال‌های ۱۹۵۳-۱۹۶۱، و برادر بزرگش، جان فاستر دالس، وزیر خارجه ایالات متحده در سال‌های ۱۹۵۳-۱۹۵۹، نوادگان فردی هستند به‌نام جوزف هتلی دالس. جوزف دالس از ملاکین و برده‌داران کارولینای جنوبی بود. او ثروت خود را از طریق فعالیت‌های اطلاعاتی برای کمپانی هند شرقی بریتانیا در هندوستان اندوخت و پس از استقرار مجدد در آمریکا به عضویت فرقه مخفی به‌نام انجمن برادران متحد درآمد که مقر آن در

دانشگاه ییل بود. برادران دالس تحصیلات خود را در رشته حقوق به پایان بردند و از اواخر دهه ۱۹۲۰ در یک مؤسسه حقوقی نیویورک به نام سولیوان اند کرامول به کار پرداختند. آنتونی ساتون در کتاب *جنجالی وال/استریت و صعود هیتلر* از ارتباطات این مؤسسه با آن گروه از کمپانی‌های بزرگ آمریکایی - انگلیسی سخن گفته که به صعود حزب نازی در آلمان یاری رسانیدند و در تحکیم قدرت هیتلر کوشیدند. نگاهی به فهرست کمپانی‌های آمریکایی - انگلیسی هوادار آلمان نازی در واپسین سال‌های پیش از جنگ دوم جهانی نشان می‌دهد که تمامی این کمپانی‌ها به شبکه گسترده زرسالاری یهودی وابسته بودند و در قلب آن مؤسسات عظیم مالی یهودی نیویورک چون کوهن - لوئب و واربورگ جای داشتند. مؤسسه سولیوان اند کرامول مشاور حقوقی و وکیل دعاوی این کمپانی‌ها بود و به تبع این رابطه آلن دالس در هیئت مدیره بانک شرودر در نیویورک عضویت داشت. مجتمع عظیم شرودر، که در سده نوزدهم به وسیله یک خاندان آلمانی بانکدار تأسیس شد، به عنوان یکی از مراکز مهم سرمایه‌گذاری زرسالاری یهودی و شرکای ایشان شناخته می‌شود که یکی از شرکای اصلی بانک شاهنشاهی انگلیس و ایران (بانک شاهی) به شمار می‌رفت. بانک شرودر از طریق بانک شاهی در حیات سیاسی و اقتصادی ایران مؤثر بود. آلن دالس به عنوان نماینده بانک شرودر در لندن، هامبورگ و کلن نقش مهمی در تأمین ارتباطات این بانک با حزب نازی داشت. او در سال ۱۹۴۱ به سرویس اطلاعاتی ایالات متحده پیوست. از همان زمان، برادران دالس با دو خاندان دسیسه‌گر هریمن و بوش رابطه نزدیک داشتند. برادران دالس، هر دو، وکلای مؤسسات متعلق به شبکه هریمن - بوش بودند. بعدها دوستی با فاستر و آلن دالس به پرسکات بوش (پدر جرج بوش اول) کمک فراوان کرد تا سناتور حزب جمهوری خواه از ایالت کانکتیکت شود و همین رابطه نقش مهمی در ارتقاء پسرش جرج بوش در سیا و صعود او به ریاست این سازمان ایفا کرد.

۴- منصور رفیع‌زاده، شاگرد دکتر مظفر بقایی کرمانی و عضو حزب زحمتکشان که برای ادامه تحصیل به هاروارد رفت و بعدها رئیس ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت حکومت پهلوی) در آمریکا شد، در نامه‌های بعضاً رمز خود به بقایی چگونگی ایجاد اولین ارتباطش با سیا را، از طریق دیوید بل و گوستاو پاپانک (اساتید هاروارد)، شرح داده است. رفیع‌زاده در نامه مورخ ۸ دسامبر ۱۹۶۰ به بقایی می‌نویسد: «یکی از اساتید سابق من در هاروارد، که سابقاً نوشته بودم یعنی دو سال قبل شده رئیس بودجه... و استاد اقتصاد در قسمت کشورهای عقب‌افتاده است، جنابعالی را می‌شناسد. معاون او در فوریه ۱۹۵۹ تهران آمده است. و اسم معاون پاپ نیک [پاپانک] است و اسم خود او Bell است. و این شخص همان است که طرفدار ابتهاج بود سرسخت. و معاون او هم که استاد من بوده، در تهران در آن موقع مهمان ابتهاج بوده است...» (اسناد شخصی دکتر مظفر بقایی، آرشیو مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، کارتن ۱۲۰، نامه‌های رفیع‌زاده به بقایی) در جمعه ۲۳ ژوئن ۱۹۶۱ رفیع‌زاده طی نامه مفصلی در ۱۳ صفحه ماجرای دیدار خود با یکی از مأموران سیا را شرح می‌دهد. این اولین دیدار رفیع‌زاده با یکی از مأموران سیا است و لذا وی در نامه فوق اسامی مستعار به کار برده و سپس در نامه جداگانه‌ای مفتاح رمز را ارسال داشته است. رفیع‌زاده سپس از ملاقات خود با پروفسور پاپانک (معاون پروفسور دیوید بل) سخن می‌گوید: «با یک نفر در هاروارد [پاپانک] صحبت کردم و جریان را به او گفتم و اضافه کردم که هر نوع عملی نسبت به دکتر بقایی بشود ما از چشم شما خواهیم دانست... او گفت: اولاً بسیار بعید است که سفیر ما سکوت کرده است و حق با تو است ولی متوجه باش کنترل دست ما صد در صد نیست و دست‌های دیگری در کار است. او گفت صبح دوشنبه آینده می‌رود واشنگتن و با وزارت امور خارجه تماس خواهد گرفت و شاید با رئیس جمهور هم تماس بگیرد. او گفت حتماً تأکید می‌کنم وضع دادگاه روشن شود». رفیع‌زاده در مفتاح رمز اسامی مستعار به کار برده در نامه فوق را چنین بیان کرده است: «حسن آمریکایی: نماینده اداره مرکزی جاسوسی آمریکا که مشهور به CIA [است] و این CIA توسط پروفسور هاروارد [دیوید بل] با من تماس گرفته‌اند و از اداره مرکزی این دفعه آمده بودند و رئیس این اداره آلن دالس برادر مرحوم دالس است. یک نفر در هاروارد: دکتر Papanek دوست کنادی [کندی] و مشاور او در مورد ایران و دوست دین راسک وزیر امور خارجه». (همان‌جا)

۵- سال‌ها قبل در جلد دوم *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی* (۱۳۶۹) روستورا، به عنوان طراح «انقلاب سفید»، چنین معرفی کردم: «والتر روستو، که در سال ۱۹۱۶ در خانواده یهودی ویکتور هارون روستو به دنیا آمد، مدت‌های مدید مشاور کاخ سفید بود و برای قریب به یک دهه (۱۹۶۰-۱۹۷۰) نام او بر جامعه‌شناسی دانشگاهی غرب سنگینی می‌کرد. پروفسور والتر روستو در زمان کندی یک سلسله رفرم‌های اقتصادی، و به ویژه طرح «اصلاحات ارضی»، را در کشورهای آمریکای جنوبی و خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی پی ریخت و در دولت لیندون جانسون ریاست «شورای برنامه‌ریزی

سیاسی» وزارت خارجه آمریکا و ریاست سازمان «اتحاد برای ترقی» را به عهده گرفت. اقتدار آکادمیک روستو، که در واقع بر آهرم دیوان‌سالاری آمریکا مبتنی بود، به‌ویژه در پنجمین کنگره جهانی جامعه‌شناسی (سپتامبر ۱۹۶۲ در واشنگتن نمایان شد که در آن حدود یک‌هزار جامعه‌شناس از سراسر جهان شرکت داشتند و روستو کارگردان اصلی این نمایش بود. روستو تئوری‌های خود را در سال ۱۹۶۰/۱۳۳۹ با انتشار کتاب *مراحل توسعه اقتصادی - یک مانیفست غیرکمونستی* اعلام داشت. بررسی تئوری اجتماعی روستو می‌تواند به خوبی ماهیت «دکترین کندی» و اهداف «انقلاب سفید» را روشن کند. دیدگاه روستو یک دیدگاه «تاریخ‌گرایانه» است. او برای رشد جامعه بشری یک سیر تکاملی قائل است و ملاک این «تکامل» را سطح رشد تکنولوژی می‌داند. به عبارت دیگر، روستو مانند بسیاری از تئوریسین‌های غرب از منظر «غرب مرکزی» به جهان می‌نگرد. از این زاویه، روستو جامعه بشری را به «جامعه سنتی» و «جامعه صنعتی» تقسیم می‌کند. او معتقد است که جامعه پس از طی مرحله «سنتی» وارد مرحله «ماقبل طیران» می‌شود. این مرحله در واقع یک دوران گذار از «کهنه» به «نو» است. در این مرحله برای ایجاد یک ساختار نوین صنعتی تدارک دیده می‌شود و لذا باید در رشته‌های غیرصنعتی، به‌ویژه کشاورزی، تحولات انقلابی صورت گیرد. روستو معتقد است که این تحولات عمیق باید به دست یک دولت مرکزی نیرومند صورت گیرد و مهم‌ترین این دگرگونی‌ها «اصلاحات ارضی» است. در این مرحله «ماقبل طیران» یک گروه اجتماعی جدید (نخبگان elite) پدید می‌شود که دربرگیرنده بازرگانان، روشنفکران و نظامیان است. این گروه اجتماعی جدید (نخبگان) نیروی محرکه جامعه از «مرحله سنتی» به «مرحله صنعتی» است و میان آن با نیروهای «محافظه‌کار» و مدافعین «جامعه سنتی» تصادم رخ می‌دهد. به اعتقاد روستو این تعارض اگر کانالیزه نشود ممکن است به انقطاع «وراثت اجتماعی» بینجامد. روستو نقش استعمار و نوآستعمار غرب را در کشورهای تحت سلطه می‌ستاید و معتقد است که «مدرنیزاسیون» دولت‌های غربی جوامع عقب‌مانده را به مسیر گذار (مرحله ماقبل طیران) وارد ساخت. پس از این اصلاحات، جامعه وارد «مرحله طیران» (Take-off) می‌شود. در «مرحله طیران» حکومت در دست «نخبگان» است و حکومت‌گران «سنتی» که عاجز از تطبیق خود با شرایط «طیران» هستند، از قدرت کنار زده می‌شوند و به‌علاوه بر اثر «اصلاحات ارضی» یک قشر جدید دهقانی پدید می‌شود که به توسعه بازاریاری می‌رساند و «طیران» را سرعت می‌بخشد. عالی‌ترین مرحله تکامل و در واقع «کمونیسیم» روستو، که جامعه پس از «طیران» بدان خواهد رسید، «مرحله مصرف پایدار کالاها و خدمات» است، که الگوی کامل آن جامعه ایالات متحده آمریکا می‌باشد! همان‌طور که دیده می‌شود، تئوری روستو در واقع نوعی «مانیفست» امپریالیستی برای کشورهای جهان سوم است. این تئوری فرهنگ‌ها و تمدن‌های جوامع تحت سلطه امپریالیسم را تحقیر می‌کند و «شیوه زندگی آمریکایی» و «جامعه مصرف‌انبوه» را به عنوان الگو فرا روی آنان قرار می‌دهد و راه‌گذار کشورهای تحت سلطه را به یک نظام سرمایه‌داری وابسته توصیه می‌کند و در این راه تمام جاذبه‌ها و روش‌هایی را که مارکسیسم برای ارائه تئوری اجتماعی خود بهره جسته به کار می‌گیرد. روستو در کتاب خود به این امر اذعان دارد و می‌نویسد: اکنون که این رساله را در دست تألیف دارم نه به ایالات متحده آمریکا بلکه به جاکارتا، رانگون، دهلی نو، کراچی، تهران، بغداد و قاهره می‌اندیشم! (عبدالله شهبازی، *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، ج ۲، صص ۳۰۲-۳۰۳) روستو هنوز زنده است و می‌تواند نتایج نظریه‌پردازی‌های خود را در تمامی این شهرها، به‌ویژه در بغداد، مطالعه کند.

۶- در مقدمه سند چشم‌انداز بیست ساله چنین می‌خوانیم: «در چشم‌انداز بیست ساله ایران کشوری است توسعه‌یافته با جایگاه اول اقتصادی، علمی و فناوری در سطح منطقه، با هویت اسلامی و انقلابی، الهام‌بخش در جهان اسلام و با تعامل سازنده و مؤثر در روابط بین‌الملل. جامعه ایرانی در افق این چشم‌انداز چنین ویژگی‌هایی خواهد داشت: توسعه‌یافته متناسب با مقتضیات فرهنگی، جغرافیایی و تاریخی خود، و متکی بر اصول اخلاقی و ارزش‌های اسلامی، ملی و انقلابی، با تأکید بر مردم‌سالاری دینی، عدالت اجتماعی، آزادی‌های مشروع، حفظ کرامت و حقوق انسان‌ها، و بهره‌مند از امنیت اجتماعی و قضایی.»